

گفت میدانی؟ بمن گفت که تو چگونه آدمی که از عشق بیخبری یعنی بمن چنین خطاب کرد که کسیکه از هشق بی بهره باشد انسان نیست.  
کسیکه گفته در بعضی از نسخ «مرآن» واقعست ( بعد از «را» الفی نیست) بیچاره مسکین خیلی ناموزون بوده است (رداین سیدعلی).

### اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

بشعر عرب: اضافه لامیه و باء حرف مصاحبت است و مراد از «حالت» شوق و ذوق میباشد بمعنی طرب و شادی.

کج: بفتح کاف و جیم عربی بمعنی کژست. پس کسانی که گفته اند لفظ کج سهواً واقعست زیرا کج بمعنی آهک و کجج میباشد بدو وجه سهواً کرده اند، یکی این که مرادف بودن کج و کژ را ندانسته اند و دیگر اینکه «کج» را بمعنی کجج و آهک گفته اند زیرا کجج با کاف عجمی است نه بکاف عربی. حاصل این که اقدام چنین اشخاص با این مقدار بضاعت بشرح کتابی همچون گلستان خیلی دشوار بوده است عفی الله عنهما (رداین سید علی و سروری).

کج طبع: وصف ترکیبی است.

جانوری: جانور بمعنی جاندار و یاء ضمیر خطایست.

محصول بیت: اشتر عرب بشعر در حالت و طربست یعنی در ذوق و شوق و صفاست اگر تو با شعار و اصوات طیبه شوق و ذوق نداری جانوری کج طبع هستی یعنی حیوانی هستی دون و دنی از شتر.

معلوم شود که در دیار عرب شتریانان در سفر نزد شتران آوازی برمیآوردند که آنرا هدی گویند شتران بشنیدن آن هدی یا سرعت و جلادت بیشتری راه میروند پس فرمایش حضرت شیخ (در حالتست و طرب) اشاره به این حالاتست.

معلوم شود که بحر نظم مذکور را بسیط گویند که مخصوص عرب است و عجم بدین بحر شعر نگویند لیکن حضرت شیخ التزام نموده در گلستان جمیع بحور را اجرا کند و اصل این بیت مستفعلن فاعلن است لیکن در اینجا فاعلن مخبون مستعمل است یعنی ساکن دوم که الف است محذوف میباشد پس تقطیعش چنین است: «دانی چه گفت» مستفعلن، «ت مرا» فعلن، «آن بلبل» مستفعلن، «سحری» فعلن، و قس الباقی علیه.

کسانی که به این ابیات رباعی گفته اند نمیدانسته اند که رباعی بچه وجه میشود. (رداین سیدعلی و سروری و شمعی)

### شتر را چو شور و طرب در سرست اگر آدمی را نباشد خرسست

شتر را: را ادات تخصیص.

**محصل بیت:** چونکه در سر شتر شور و طربست یعنی در سرش سودا و هوائی  
ت اگر در سر آدمی نباشد خرسست یعنی کسی که اهل عشق و شوق نباشد خرسست  
زیرا خر اخس حیوانات میباشد.

وَعِنْدَهُ هُبُوبُ النَّاشِرَاتِ عَلَيَّ الْحِمَى تَمِيلُ غُصُونِ الْبَانِ لَا الْحَجَرَ الصَّدِّ

**هبوب الناشرات:** هبوب بر وزن دخول مصدر مضاعف است بمعنی وزش باد و  
اضافه آن به «ناشرات» لامیه و «ناشرات» بمعنی ریاخ میباشد.  
**علی الحمی:** علی متعلق به هبوب و «حمی» بکسرحاء وفتح میم بمعنی چمنزار  
و قرقی است که از حیوانات قرق میکنند و مجرور بحرف جر «علی» است.  
**تمیل:** فعل مضارع مفرد مؤنث غائب اجوف یائی از باب ضرب بمعنی میل میکنند.  
**غصون البان:** غصون جمع غصن و بمعنی شاخه‌ها و اضافه آن به «بان» لامیه  
و «بان» اسم درختی است.  
لا: حرف نفی.

**صلد:** بفتح صاد و سکون لام صفت مشبیه بمعنی سخت که صفت حیرست.  
**محصل بیت:** موقعی که باده‌ها بر چمن و قرق میوزد شاخه‌های درخت بان  
بحرکت می‌آیند نه سنگ سخت. حاصل اینکه از اصوات طیبه و الحان نفیسه صاحبان  
عقل سلیم و طبع مستقیم لذت می‌برند نه صاحبان طبع یابس.

### مثنوی

## بذکرش هر چه بینی در خروشت

### دلی دارد درین معنی که گوش است

**بذکرش:** باء حرف مصاحبت و «ذکر» بکسر ذال بمعنی یاد آوردنست با زبان  
و «ذکر» بضم ذال یاد آوردنست با دل و اضافه آن به ضمیر شین اضافه مصدر  
بمفعولش و ضمیر شین راجع به خدائست که در زبان مذکورست.  
**خروش:** بضم خاء و راء بمعنی فریاد کردن اما در اینجا کنایه از صیحت و صداست.  
**دلی:** یاء حرف وحدت.  
**درین معنی:** در حرف ظرف و در «این» اسم اشاره بخروش و یا بذکرست و  
«معنی» مفعول فعل «دانند» میباشد.  
که: حرف رابط صفت.

**محصل بیت:** هرچه که در عالم می‌بینی یا ذکر خداوند در جوش و خروش  
است یعنی جمیع اشیاء بذکر او مشغول میباشد و در این ذکر و خروش معنی را دلی  
میداند که سر تا سر گوشست.  
حاصل اینکه مشغول بودن همه چیز را بذکر خداوندی کسانی میدانند که  
چشم و گوششان باز باشد و غافلان از این معنی آگاه نیستند.

## نه بلبل بر گشایش تسبیح خوانیست که هر خاری بتسبیحش زبانیست

گلش: ضمیر شین راجع به خدا و یا به بلبل است.  
تسبیح خوانیست: تسبیح خوان وصف ترکیبی مثل نعت خوان و عشر خوان و یاء  
حرف تنکیرست که در اینجا معنی اضراب افاده میکند.  
خاری: یاء حرف وحدت.

بتسبیحش زبانیست: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و یاء زبانی حرف  
وحدتست.

محصول بیت: تنها بلبل بر روی گل تسبیح خوان خدا نیست بلکه هر خاری  
بتسبیح خداوند زبانیست.

حضرت شیخ خار را بزبان بلبل تشبیه کرده زیرا زیان جنس طیور خاردار  
است و جمع بلبل و گل و خار از قبیل مراعات النظیر میباشد.  
کسی که گفته اجتماع اینها از اقسام شعریه است و اسم صنعت را تعیین  
نکرده ظاهر ایتست که نمیدانسته چگونه صنعتی است. (ره سروری)

## حکایت

یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت  
کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر درآید تاج پادشاهی  
بر سر وی نهید و تفویض مملکت بدو کنید.

سپری: بضم سین و باء عجمی و بکسر سین و فتح باء عجمی لغتست بمعنی  
سوق دادن اما معنی «تمام شد» میدهد.

قائم مقامی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

نخستین: یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید.

کسی که: یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

درآید: داخل شود.

بر سر وی نهید: بر حرف استعلا و «سروری» اضافه لامیه و نهید فعل امر جمع  
مخاطب بمعنی بگذارید. و در بعضی از نسخ بجای «نهید» لفظ «تهد» واقعست  
(بجای یاء نون نوشته شده) یعنی صیغه فعل امر جمع فائب و مراد «بگذارند» می-  
باشد لکل وجهه.

تفویض مملکت: اضافه مصدر بمفعولش است.

بدو: باو (همزه بدال ابدال گردیده).

کنید: و یا کنند مثل نهید متحمل دو وجه است.

محصول ترکیب: یکی از ملوک را مدت عمر پایان رسید (عمرش به آخر  
رسید) و قائم مقام نداشت وصیت نمود که بامدادان اولین کسی که از دروازه شهر

وارد میگردد تاج منسوب پادشاهی را بر سر او بگذارند و یا بگذارید و مملکت را به او تفویض کنند و یا تفویض کنید.

**اتفاقاً اول کسی که از در شهر درآمد گدایی بود که در همه عمر لقمه لقمه اندوختی و خرقة بر خرقة دوختی ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملك را بجای آوردند و ملك و خزائن بدو ارزانی داشتند درویش مدتی مملکت راند.**

گدایی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

اندوختی: یاء حرف حکایت ( از گدایی میاندوخت).

خرقة بر خرقة: وصله بر وصله.

دوختی: یاء حرف حکایت ( کسی که از جنس گدایان بود).

ارزانی داشتند: ارزانی بمعنی لایق و «ارزانی داشتند» بمعنی «لایق دیدند» است.

محصول ترکیب: اتفاقاً اولین کسی که از دروازه شهر وارد شد گدایی بود که

لقمه لقمه می اندوخت (گدایی میکرد) و وصله بر وصله می دوخت، ارکان دولت و

اعیان حضرت وصیت پادشاه را بجای آوردند و ملك و خزاین را بسوی تسلیم و

تفویض نمودند درویش زمانی پادشاهی کرد.

**تا بعضی از امراء دولت گردن از اطاعت او بیچانیدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجملة سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت**

تا: حرف انتها و یا حرف تعلیل.

بعضی: یاء حرف وحدت بمعنی برخی (بعضی از اشخاص).

امراء دولت: امراء جمع امیر بمعنی بگان و «امراء دولت» اضافه لامیه است.

طاعت: بمعنی اطاعت است.

بیچانیدند: فعل ماضی جمع فائب و الف و نون ادات تعدیه بمعنی گردانیدند.

بمنازعت: باء حرف وصله و «منازعت» بمعنی جنگ است.

بمقاومت: باء حرف وصله و «مقاومت» بمعنی مقابله و مقاتله است.

بهم برآمدند: بیحضور و مضطرب شدند. حاصل اینکه باضطراب افتادند و

یا سپاه و رعیت بگان عاصی جمع و متفق شدند.

برخی: بعضی.

بلاد: جمع بلد بمعنی شهر.

قبضه تصرف او: اضافه بیانی و «قبضه» در اینجا بمعنی دست و میج دست و

اضافه قبضه به «او» لامیه است.

محصول ترکیب: درویش زمانی پادشاهی کرد تا بعضی از امراء دولت گردن

از اطاعت او بگردانیدند و یا حتی بعضی از امراء دولت از اطاعت او سرپیچیدند. در بعضی از نسخ «از متابعت او» واقعست (پادشاهی قبول نکردند و عاصی شدند) و پادشاهان ممالک دیگر نیز از هر جانب بمنازعت برخاستند و برای مقابله و مقاتله لشکر آراستند (بجنگ درویش آماده و مهیا شدند).

حاصل کلام اینکه سپاه و سربازان پادشاهان ممالک دیگر جمع و متفق شدند و یا رعیت و سپاه خودش تاب تحمل سپاه بیگانه را نیاورده مضطرب و مضطرب شدند برخی از بلاد از قبضه تصرف او خارج گشت.

**درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید و گفت منت خدای را عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری تاگلت از خار و خارت از پای برآمد و بدین پایه رسیدی.**

همی: هاء حرف تاکید.

تا: حرف انتہا.

دوستان قدیم: اضافه بیانی.

که بخت بلندت: که حرف رابط صفت و «بخت بلند» اضافه بیانی و تاء ضمیر خطابست.

یاوری: مراد از «یاور» گفتن یار و محب است بمعنی معاون و یار حرف مصدر میباشد.

تا گلت از خار: تا حرف تعلیل و «گلت از خار» یعنی گل تو از خار خارج شد. و خارت از پای برآمد: یعنی از اضطراب گدایی بذوق سلطنت واصل شدی و خار تو از پایت بیرون شد (بپهروجه فراغت خاطر دست داد).

محصول ترکیب: درویش مذکور از واقعه خسته خاطر بود تا اینکه یکی از دوستان قدیمش که در زمان گدایی دوست و قرین درویش بود از سفر پیامد و درویش را در چنین مرتبه بدید و گفت منت خدای را عزوجل که بخت بلندت و طالع میمنت معین و ظہیر و اقبال و دولت دلیل شد تا گلت از خار و خارت از پای درآمد (از اضطراب فقیری و گدایی خلاصی یافته و باین مرتبه عالی واصل شدی).

### انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

ان مع العسر يسرا: عسر بزراحت و مشقت و «يسر» به آسانی و حضور گویند یعنی بتحقیق یا عسر يسر مقررست (کسی که بجفا صبر کند به وفا میرسد). حاصل اینکه به آنها فقر که راضی شدی بهمان دلیل خداوند ترا بغایت غنا رسانید.

بیت

شکوفه گاه شکفتست و گاه خوشیده

درخت وقت پرهنتست و گاه پوشیده

شکوفه: مطلقاً بمعنی غنچه است.

شکفتست: در اصل «شکفته است» بوده و بصورت وزن حذف و ایصال گردیده

و بمعنی «باز شده» است.

خوشیده: قسمتی از ماضی و بمعنی خشکیده و پژمرده شده و خزان است.

پرهنتست: در اصل «برهنه است» بوده و بطریق حذف و ایصال «پرهنتست» شده.

پوشیده: بمعنی پوشیده شده (با برگ مستور شده). بدرویش مذکور تمثیل

میفرماید.

محصول بیت: غنچه گاه تازه میشکند و گاه پژمرده و خزان میگردد (گاه تازه

و گاه پژمرده میشود) درخت تیز گاه خالی از برگست و گاه مستور از برگست میباشد

یعنی زمانی چند فقر و فاقه دیدی شکر خدا را بسبب همان فقر و فاقه بسطت

قدم نهادی.

کسیکه «خوشیده» را اسم مفعول گفته معنی مفعولیت و قاصیت را درک

نمیکرده (رد سروری).

کسیکه معنی «شکفته است» را یا عبارت «باز کرده» تعبیر نموده اشتباه کرده

است (رد ابن میدعلی).

گفت ای برادر تعزیتم کن که جای تهنیت نیست آنکه که تو دیدی

غم نانی داشتیم و امروز تشویش جهانی

تعزیه: بمعنی صبردادنست در وقت مصیبت و ثلاثی آن «عزاءست بمعنی صبر»

تهنیت: بمعنی مبارکباد.

غم نانی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدتست.

تشویش جهانی: اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف تنکیر است.

محصول ترکیب: درویش که شاه شده بود برفیقش گفت ای یار مرا تعزیت

کن زیرا جای تهنیت نیست آنوقت که تو مرا دیدی در غم نانی بودم (فقط در قید

گلو بودم) اما امروز در غم دنیا هستم یعنی قیود رعیت و لشکر را می کشم.

در بعضی از نسخ بجای «جهان» لفظ «جان» واقعست.

کسیکه گفته یاء «جهانی» را جایزست یاء نسبت و یا یاء وحدت گرفت معنی

نسبت را نمیدانسته است (رد شمعی).

مثنوی

اگر دنیا نباشد دردمندیم و اگر باشد بمهرش پای بندیم

دنیا: مراد اموال و ائقال دنیاست بطریق ذکر محل و اراده حال.

**یمهرش:** باء حرف صله و «مهر» در اینجا بمعنی محبت و ضمیر شین راجع به دنیا است.

**پای بند:** بند پا را گویند.

**محصول بیت:** اگر مال دنیا نباشد از جهت فقر و قاقه دردمند و بیچاره هستیم اما اگر باشد پای بند محبت آن هستیم یعنی پایمان بسته است. حاصل اینکه مال دنیا هر اندازه باشد بهمان نسبت گرفتار مهر و محبتش

**بلایسی زین جهان آشوبتر نیست**  
**که رنج خاطر است ارهست ورنیست**

**بلایی:** یاء حرف وحدت.

**زین:** مخفف ازین.

**جهان:** مراد دنیا است بمعنی مذکور.

**آشوبتر:** مراد مشوش و پریشان گفتن است زیرا آشفتن و آشوبیدن بمعنی «درهم و بهم برآمده» است. حاصل اینکه مراد تشویش میباشد.

**که:** حرف تعلیل.

**رنج خاطر:** اضافه لامیه و بمعنی «الم خاطر» است.

**محصول بیت:** از این دنیا بلائی مشوشتر نیست یعنی دنیا عبارت از تشویش و غصه است زیرا بود و نبودش مایه رنج خاطرست یعنی در بودنش نیز رنج و المست و در نبودنش نیز كذلك. حاصل اینکه بودنش باعث خوف و بیم این دنیا و مایه حساب و عذاب آندنیا و نبودنش سبب ذلت و هوان است.

**اره:** مخفف اگر و «ور» مخفف «و اگر» است همچنانکه زاء مفرده مخفف «از» میباشد.

کسیکه این تخفیفاترا انکار کرده در این زبان بهره‌ای نداشته است. (رد سروری)

### قطعه

**مطلب گرتوانگری خواهی**      **جز قناعت که دولتیست هنی**

**مطلب:** فعل نفی مفرد مخاطب بمعنی طلب مکن و مشتق از طلبیدن است.

اگر در الفاظ عربی عجم تصرف کند آنرا معمول گویند.

**توانگری:** توان بمعنی قوت و «گر» بفتح کاف عجمی ادات فاعلی و یاء حرف

مصدرست.

**خواهی:** فعل مضارع مفرد مخاطب و در اینجا فعل شرط واقعه شده و «مطلب»

جزای آنست.

**جز:** بمعنی غیر و مفعول فعل «مطلب».

**که:** حرف تعلیل.

دولتی: یاء حرف وحدت.

هنی: بروزن قعیل بمعنی فاعل و مرادگفتن «منهضم» است.  
 محصول پیتا: اگر توانگری میخواهی (میخواهی با آن قرین باشی) بغیر از قناعت چیزی طلب مکن زیرا منهضم دولتی است. حاصل اینکه دولت و سعادت گواراتر از قناعت نیست.

### گر غنی زر بدامن افشانند      تا نظر در ثواب او نکنی

غنی: فعیل و بمعنی فاعل و بیتداست.

افشانده: فعل مضارع مفرد غائب و خبر.

زر: مفعول صریح و «بدامن» مفعول غیر صریح فعل «افشانند» و جمله اسمیه شرطیه میباشد.

تا: حرف تنبیه.

در: حرف صله بمعنی «یا».

ثواب او: اضافه لامیه و ضمیر «او» راجع به غنی است و نیز جایزست راجع به «زر» باشد.

نظر: مفعول صریح فعل «نکنی» و «در ثواب» مفعول غیر صریح آنست.

محصول پیتا: اگر غنی بکسی بطریق احسان و یا تصدق بدامن آلتون یعنی طلا بذل و نثار کند زیتهار که پثواب آن (بقصد ثواب غنی و یا بقصد ثوابی که از گرفتن زر ممکنست کسب کنی) نظر والتفات نمائی. حاصل اینکه بهر وجهیست زرش را قبول مکن.

### کز بزرگان شنیده‌ام بسیار      صبر درویش به که بذل غنی

کز: «که» حرف تعلیل و به بیت سابق علتست و زام مفرده مخفف «از» میباشد.

بزرگان: الف و تون ادات جمع و مرادگفتن اکابرست.

صبر درویش: اضافه مصدر بفاعلش است.

به: بمعنی بهتر و افاده معنی «من» تفضیلی را میکند.

بذل غنی: اضافه مصدر بفاعلش.

محصول پیتا: به بخشش و نثار مال غنی و زر بدامن افشاندن او التفات مکن

زیرا از بزرگان بسیار شنیده‌ام که صبر درویشان از بذل و نثار غنی بهترست زیرا از برای درویش بخاطر مال حساب و عذاب نیر

### اگر بریان کند بهرام گوری      نه چون پای ملخ باشد زموری

معلوم شود که بهرام در تواریح دو نفرند یکی بهرام چوبینه که شخص پهلوانی

بود و دیگری بهرام گورست که پادشاه جباری بوده است.

گور: یضم کاف عجمی بمعنی خر وحشی و چون پادشاه مذکور شکار خود را



تخصیص یخ و وحشی کرده بود بملاست ادنی بهرام گور گفتند.  
حاصل اینکه غیر از گور چیز دیگری شکار نمی کرد حتی روزی در پی شکار گوری رفت تا اینکه گور بمغاره ای رسید بهرام در پی آن برفت و او را تعقیب کرد ولی بعداً معلوم شد که بهرام گور چطور شد و حتی مادرش اسلحه دار و چوبدانش را در زیر شکنجه هلاک کرد که پسرم کجا رفت.  
خیام بقصه مذکور بهرام اشاره کرده میفرماید:

## رباعی

این قصر که بهرام درو جام گرفت      آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت  
بهرام که گور میگرفتی همه عمر      بنگر که چگونه گور بهرام گرفت  
گوری: یاء حرف وحدت: و «گور» مفعول اول فعل کند و «بریان» مفعول ثانی  
آنست و بهرام فاعلش میباشد.

نه: حرف نفی.

چون: حرف تشبیه.

پای ملخ: اضافه لامیه و «ملخ» بفتح میم و لام جراد عربیست.

موری: یاء حرف وحدت.

معصوم بیت: اگر بهرام گور گوری را بریان کرده و بققرا بذل کند در نزد خداوند باندازه پای ملخی که مور میکشد نیست زیرا نسبت بمور پای ملخ زیاد اما نسبت به بهرام يك گور زیاد نیست. حاصل اینکه در نزد خداوند اعتبار بفقیر و مت نه بغناء و تکبر.

## حکایت

یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق دیدنش نیفتاد کسی گفت که فلان را دیر شد که ندیدی گفت من او را نمی خواهم که ببینم قضا را از کسان او یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی گفت خطایی نیست ولی دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد.

که: حرف رابط صفت.

عمل دیوان: اضافه مصدر بمفعولش.

مدتی: یاء حرف وحدت.

اتفاق دیدتش: اتفاق مصدر از باب افتعال و «اتفاق دیدن» اضافه مصدر

بمصدر میباشد و ضمیر شین راجع به دوست دیوانی است.

نیفتاد: واقع نگردید.

دیر: معروف و در اینجا مراد «زمان بیشتر» است.

که: حرف بیان.

گفت: فاعلش «یکی» است.

قضا را: ناگهانی و اتفاقی.

کسی که معنای «قضا را» را قضای الهی و معنای آنرا «بقضای الهی نظر کن» گفته بی نظر و بی بصر بوده است. (رد سروری)  
کسان او: اضافه لامیه (از کسان دوست دیوانی).

محصول بیت: یکی را دوستی بود که خدمت دیوان میکرد (اهل دیوان بود) مدت و زمانی اتفاق دیدار واقع نگرددید کسی گفت مدت زیادی است که فلان اهل دیوان را ندیده‌ای گفت که من نمیخواهم او را به بینم (مایل بدیدارش نیستم) قضا را یکی از کسان اهل دیوان در مجلس حاضر بود گفت که بچه خطا کرده که از دیدنش ملول و بیحضوری گفت خطائی ندارد (خطائی نکرده است) اما دوستی که متعلق بدیوان باشد وقتی دیدنش ممکن است که معزول باشد زیرا مادامیکه در عمل دیوانیست بمصالح دیوان و بخدمت اتمام مشغول بوده و بمصاحبت دوستان فرصت نمییابد. حاصل اینکه باینجهت او را نمیخواهم به بینم جهت دیگری در میان نیست.

### قطعه

در بزرگی و داروگیر عمل ز آشنایان فراغتی دارند

بزرگی: یاء حرف مصدر.

داروگیر عمل: «داروگیر» و «گیرودار» بمعنی هنگامه و غوغا و اضافه اش به «عمل» لامیه است.

فراغتی: یاء حرف تنکیر.

کسی که یاء فراغتی را مصدر گفته نمیدانسته است. (رد شمعی)  
محصول بیت: در بزرگی و در هنگامه و غوغای عمل یعنی در حالت شغل از آشنایان فارغ شده (آشنایان را یاد نمیکنند) و بذوق دنیا مشغول می‌شوند.

روز درماندگی و معزولی درد دل پیشی دوستان آرند.

درد: حرف ظرف و اضافه اش به مایعد اضافه لامیه است.

درماندگی: درمانده و فرومانده بمعنی عاجز و کاف عجمی بدل از هاء رسمی است و یاء حرف مصدر میباشد.

معزولی: یاء حرف مصدر.

درد دل: اضافه لامیه.

پیشی دوستان: اضافه لامیه.

آرند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول بیت: در موقع عمل اینچنین اند اما در روز عاجزی و معزولی درد دل خود را بنزد دوستان می‌برند یعنی اظهار عجز و شکایت میکنند. حاصل اینکه دردسرشان را بدوستان عرض میکنند.

## حکایت

### ابوهریره هرروز بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدی

ابوهریره کنیت صحابه عزیزى است که اسمش عبدالرحمن میباشد و ابوهریره بمعنی «پدرگريه» است و چون آنمرحوم بچترگره مایل بوده روزى حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ابوهریره را دید که در توى لباسش چیزی میآورد سؤال فرمود که یا عبدالرحمن آن چه چیزست جوابداد یا رسول الله گریه است حضرت فرمود که «انت ابوهریره» یعنی تو ابوهریره هستی (پدرگریه) پس از آن عبدالرحمن بدین اسم مشهورگردد چنانکه همه او را تبرکاً یا این اسم میخواندند زیرا این اسم را حضرت بوی نهاده بود. ابوهریره تعداد پنجمزار و سیصد و چهل حدیث شریف از حضرت پیغمبر روایت کرده است.

### گفت «یا ابوهریره ذرنی غباً تزدد حبا» یعنی هرروز میا تا محبت زیاده گردد

ذرنی: «زر» بضم زاء و سکون راء فعل امر مفرد مخاطب و تون حرف وقایه و یاء ضمیر متکلم و بمعنی «مرا زیارت کن» است.  
غباً: بکسر غین بمعنی یکروز درمیان و تمییز و منصوبست.  
تزدده: فعل مضارع مفرد مخاطب از باب افتعال و بجهت اینکه جواب فعل امر است مجزوم میباشد و بمعنی زیاده شوی است.  
حبا: بضم حاء بمعنی محبت و تمییز و منصوبست.  
محصول حدیث شریف: یا ابوهریره مرا گاه گاه زیارت کن تا از جهت محبت زیاده شوی (محبت زیاده گردد) حضرت شیخ معنی را چنین میفرماید «هرروز میا تا محبت زیاده گردد».

#### لطفه

صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتابست نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته باشد گفت از برای آنکه هرروزش می توان دید مگر در زمستان که محبوبست و محبوب

محصول ترکیب: بصاحبدلی گفتند به این خوبی که آفتابست هیچ نشنیدم که کسی آنرا دوست بدارد یعنی به آن عاشق گردد صاحبدل گفت چون هرروز میتوان آنرا دید مگر در زمستان که محبوب و محبوبست زیرا بمصداق «کثرة المشاهدة قلة الحرمة» در زمستان اغلب بجهت باریدن برف و یا بعلت مستور شدن در زیر ابر ناپدید میشود.

کسی که گفته «آفتاب غیر از ضیاء از اسباب حسن چیزی ندارد» مسکین آگاه نبوده است که صاحبان حسن را بآفتاب تشبیه میکنند. (رد سروری)

## قطعه

**بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس**

بدیدار مردم: یاء حرف صله و «دیدار» در اصل وصف ترکیبی است بمعنی «آورنده دید» (با ترکیب اضافی) سپس آنرا گاهی بمعنی «صورت» و گاهی بمعنی «زیارت» استعمال کرده اند و در اینجا بمعنی زیارتست و اضافه اش ب مردم اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

شدن: در اینجا بمعنی رفتن است.

محصول بیت: بزیارت مردم رفتن عیب نیست زیرا زیارت مستحبست اما آنقدر زیاد مرو که گویند بس است و احياناً زیاد منشین که از زیاد نشستن نیز ملول میشوند.

**اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن زکس**

خویشتن را: خویشتن بمعنی خود و «را» ادات مفعول و «خویشتن» مفعول اول و ملامت مفعول ثانی فعل «کنی» است.

نپاید شنیدن: جواب شرط و «لامت» مفعول صریح و «وزکس» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: اگر خود را لوم کنی یعنی بخود تصیحت دهی محتاج نمیشوی که از کسی پند و لوم بشنوی.

کسانی که جواب شرط را محذوف اعتبار کرده اند نه شرط را میدانسته اند و نه جزا را. (رد ابن سید علی و سروری)

## حکایت

یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از او صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیار نبود و بزه پرمن ننویسند و راحتی بمن رسید شما نیز بکرم معذور دارید.

باد مخالف: اضافه بیانی.

پیچیدن: در اینجا بمعنی گردیدن و چرخیدن و «پیچیدن گرفت» بمعنی «گردیدن و چرخیدن گرفت» است.

طاقت ضبط آن: «طاقت ضبط» اضافه مصدر بمفعولش و اضافه ضبط به

«آن» نیز اضافه مصدر بمفعولش و «طاقت» مفعول مقدم فعل «نداشت» است.

محصول ترکیب: در شکم یکی از بزرگان بادی مخالف بگردیدن و چرخیدن شروع کرد. حاصل این که بادی در شکمش پیچید بضبط آن طاقت نیاورد (تخوانست ضبط کند) بی اختیار از او صادر گردید گفت ای دوستان آنچه که من کردم اختیاری

نبود (از من بی اختیار صادر گشت) و در اینخصوص گناهی بر من نتویستند اما راحتی بمن رسید (یا رفتن آن ناساز بمن حضور قلب حاصل شد) شما نیز بکرم معذور دارید.

در بعضی از نسخ «بزه آن» واقعست بطریق اضافه.

مثنوی

شکم زندان بادست ای خردمند      ندارد هیچ عاقل باد در بند

شکم: مبتدا.

زندان باد: اضافه لامیه و خبر مبتدا.

ندارد: فاعلش «هیچ عاقل» است و «باد» مفعول صریح و «در بند» مفعول

غیر صریح آنست.

بند: مراد از بند زندانست.

مفعول بیت: ای عاقل شکم زندان بادست و هیچ عاقل باد را زندانی نمی کند

زیرا ثقلت و ضرر می آورد.

چو باد اندر شکم پیچید فرو هل      که باد اندر شکم پاریست بردل

پیچید: باد مفعول صریح فعل «پیچید» و «اندر شکم» مفعول غیر صریح آنست.

فرو: ادات تأکید.

هل: بکسر هاء فعل امر مفرد مخاطب از هلیدن بمعنی رها کردن.

که: حرف تعلیل.

باد: مبتدا.

پاریست: خبر.

بردل: متعلق به خبر.

اندر شکم: حالست از «باد» و یا صفت آن که بضرورت وزن از اضافه مقطوع

گرددیده.

مفعول بیت: چون باد در شکم به پیچید و بگردد (یتو اضطراب بدهد) رهاکن

زیرا باد در شکم بمنزله بار دلست یعنی ثقلت می آورد.

حاصل اینکه اگر رنج و الم باد شکم و افشای آن یکیست باید آثرا رها کرد و

اما اگر شخصی بحجاب آن حاضر باشد در اینصورت برای آن نیز باید چاره و

تدارکی در نظر گرفت زیرا حکما بتأخیر آن اذن و اجازه نداده اند.

اگر چه این حکایت حضرت شیخ بصورت هزل می باشد لیکن نصیحت محض

حریف ترشروی ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیشش مدار.

حریف ترشروی: حریف در اصطلاحشان بمعنی مصاحب بوده و اما در اینجا مطلقاً بمعنی مقارنست و اضافه آن به «ترشروی» بیانی و «ترشروی» وصف ترکیبی است بمعنی ترش رخساره.

ناسازگار: نا اذات نفی و «سازگار» بمعنی موافق است.

چو خواهد شدن: چو حرف تعلیل و «خواهد شدن» بمعنی «اگر رفتن بخواهد» است.

دست پیشش مدار: دست مفعول و «پیش» مفعول ثانی فعل «مدار» و «مدار» فعل تہی مضرده مغایبست.

محصول بیت: حریف ترشروی ناموافق چون رفتن بخواهد دست پیش او مدار یعنی مانع مشو و بگذار برود بعداً سپردیم. حاصل اینکه صحبت ناساز هذاب روحست. مصراع: روح را صحبت ناجنس عذابست الیم.

## حکایت

از صحبت یاران دمشق ملائتی پدید آمده بود سردر بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند تا یکی از رؤسای حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و مرا بشناخت گفت این چه حالتست و چه گونه گذاری گفتم

صحبت یاران دمشق اضافه‌ها لامیه هستند.

ملائتی: یاء حرف وحدت نوعی.

پدید: عجم بیاء عجمی و رومیان پیام عربی خوانند.

در بیابان قدس: «در» حرف صله بمعنی «باء» و «بیابان قدس» اضافه لامیه

و مراد قدس مبارکست.

تا: حرف انتها و این حرف نشان میدهد که مدتی در بیابان بوده است.

وقتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

اسیر قید فرنگ: اضافه‌ها لامیه هستند.

خندق طرابلس: خندق یفتح خاء و سکون نون معروف و اضافه خندق به

طرابلس لامیه و «طرابلس» نام شهر است در نواحی شام کنار رودخانه «آق‌دئز» که

دارای حصار است بفاصله یک میل از لب دریا و برجهایی دارد که آنرا از جانب دریا

حفظ میکنند.

تا یکی: تا حرف انتها و از این «تا» امتداد فهم میشود.

رؤسای حلب: رؤساء بضم راء و بفتح همزه و سین جمع رئیس و اضافه‌اش

به حلب لامیه است.

که: حرف رابط

**سابقه:** یاء حرف وحدت، همزه حرف توسل و تقدیرش «سابقه معرفت» و در بعضی از نسخ «سابقه معرفتی» واقعست.  
**میان ما:** اضافه لامیه.

**محصول ترکیب:** دوستی که در دمشق بود از صحبت آن برمن ملالی ظاهر گشت سر به پیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا اینکه اسیر قید فرنگ گردیدم و در خندق طرابلس با جهودان مرا بکارگل واداشتند تا زمانی که یکی از بزرگان حلب که با من سابقه آشنائی داشت از آن محلی که کار میکردم گذرکرد و مرا دید و گفت این چه حالست و چگونه زندگی میکنی گفتم.

### قطعه

**همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت**  
**که از خدای نبودم بدیگری پرداخت**

**همی:** هاء حرف تأکید.

**میگریختم:** حکایت حال ماضی متکلم وحده بمعنی فرار میکردم.

**مردمان:** مراد انسانست.

**بکوه:** باء حرف صله.

**که:** حرف تعلیل.

**نبودم:** میم از جهت معنی مقید بکلمه پرداخت و تقدیرش «پرداختم نبوده» است.  
**محصول بیت:** از انسان و مردمان بکوه و صحرا فرار میکردم زیرا بغیر از خدا باکسی مصاحبت و مقارنت نداشتم یعنی متقرب الی الله بودم و از مردمان نفرت کرده بکوه و صحرا میگریختم تا صحبت و مقارنتم مخصوص خدا باشد یعنی بجهت اینکه اغیار مانع تقرب و صحبت من نباشند از اغیار میگریختم.

بعضی از شراح گفته اند که بکوه و صحرا میگریختم تا غیر از خدا باکسی مقارن نباشم لیکن معنای منطوقی اینچنین نیست. فتأمل (رداین سیدعلی و سروری) کسی که معنی مصراع ثانی را «زیرا غیر از حضرت حق تعالی کسی با من مصاحبت و مقارنت نکرده» گفته به ادای حق مالک نبوده است. (رد شمعی)

**قیاس کن که چه حالت بود درین ساعت**

**که در طویله نامردمم بیاید ساخت**

**که:** حرف بیان.

**درین ساعت:** یعنی در این ساعت و در این حالت.

**که:** حرف تعلیل.

**طویله نامردم:** اضافه لامیه و میم متکلم در معنی به فعل «بیاید» مقیدست.

**ساخت:** در اینجا بمعنی مصدر (راضی و قانع شدن) است.

**محصول بیت:** قیاس کن که در این دم و در این ساعت چه حالی دارم که در ردیف و صنف ناچنس و نامرد باید روزگار بسر برم و اختلاط نمایم یعنی با یک

عده چه بود در کارگل اسیر فرنگی باشم از اینجا چگونگی حال مسلمان معلومست و خودت قیاس کن که به پرسیدن احتیاجی نیست. حاصل اینکه محنت و عذاب این کار از بدیهیاتست و محتاج تعریف نیست.

## بیت

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان

بیگانگان: کاف ثانی بدل از هاء رسمی و الف و نون ادات جمعست.

محصول بیت: پای در زنجیر و محبوس بودن پیش دوستان بهتر از آزادی و یا بیگانگان در بوستان بودنست. حاصل اینکه اگر در نزد دوستان در محنت باشی بهتر از زندگی راحتی است که با ناچسان و بیگانگان داشته باشی.

بر حالت من رحم آورده و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود به حلب برد دختری داشت در عقد نکاح من آورد یکابین صد دینار چون مدتی برآمد دختر بدخوی بود و ستیزه روی و نافرمان زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منقص داشتن چنانکه گفته اند

دختری: یاء حرف وحدت.

عقد نکاح: اضافه بیانی.

کابین: یکاف عربی بمعنی عقد نکاح و مهر مؤجل و در اینجا مراد معنی اخیرست.

بدخوی: وصف ترکیبی.

ستیزه روی: باز وصف ترکیبی بمعنی معاند.

در بعضی از نسخ «نافرمان» واقعست بمعنی غیرمطیع.

منقص: اسم مفعول از باب تفعیل و مراد گفتن مکدرست.

محصول ترکیب: رئیس مذکور بحال بهتر من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاصی داد و یا خود بحلب برد و دختر خویش را بعقد نکاح من درآورد بمهریه صد سکه طلا مدتی پرین بگذشت چون دختر بدخوی و ستیزه روی و غیرمنقاد و نافرمان بود شروع بزبان درازی کرد و عیش و صفای مرا مکدر ساخت چنانکه گفته اند:

## مثنوی

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالمست دوزخ او

زن بد: اضافه بیانی.

سرای مرد نکو: اضافه لامیه و بیانست.

دوزخ او: اضافه لامیه و مبتدای مؤخر و «درین عالم» خبر مقدمست.

محصول بیت: زن بد در خانه مرد نکو دوزخ اوست در این عالم (زن بد جهنم

اوست و یا جهنم آنست).



## زینهار از قریسن بدزینهار وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

زینهار: یکسر زام و با یاء پسکون نون و بدون یاء نیز لفتی است مشترک مابین ردع و تحذیر و امان ولی در اینجا بمعنی تحذیر و امان ملایمست. قرین ید: اضافه بیانی.

وقنا: واو حرف ابتدا و «قنا» یکسر قاف فعل امر متکلم معالغیر از وقی یقی لفیف مفروق از یاب ضرب و یعنی «ما را نگهدار».

ربنا: تقدیرش «یا ربنا» و بجهت اینکه منادای مضافست منصوب میباشد.

عذاب: بطریق نزع خافض منصوبست در تقدیر «عن عذاب النار».

محصول بیت: زینهار از دوست بدزینهار یعنی بازدار از دوست بد و یا امان از دوست بد. و یا ای خدا ما را نگاهدار از دوست بد که عذاب نار کنایه از دوست (چنانکه حضرت امام علی کرم الله وجهه میفرماید «زن بد جهنم این دنیا است» مراد حضرت شیخ در اینجا زن بدخوی و ستیزه روی و نافرمان خودش میباشد).

**باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی بده دینار باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد.**

باری: یاء حرف وحدت.

زبان تعنت: اضافه بیانی و «تعنت» بمعنی «گفتن ذلت و حقارت مرد» است.

دراز کرده: در چنین موارد هاء رسمی را هاء ترتب گویند.

کسی که «دراز کرده» را بمعنی «درحالی که دراز کرده» گفته از ترتب مذکور

آگاه نبوده است. (رد شمعی)

همی گفت: حکایت حال ماضی.

تو: با واو رسمی بمعنی انت.

آن: اسم اشاره است بشخص و یا بهکس مقدر و تقدیرش «تو آن کسی

نیستی؟» میباشد. (تو آن شخص نیستی؟) بطریق استفهام انکاری.

که: حرف رابط صفت.

پدر من: اضافه لامیه.

باز: ادات تأکید.

خرید: فعل ماضی مفرد غائب (تو را میفروختند خرید).

بلی: در عربی بفتح لام ولی اعجام یکسر لام خوانند و بفارسی آری گویند.

بده دینار: یاء حرف مقابله یعنی ده سکه طلا.

بصد دینار: مثل بده دینار.

بدست تو: یاء حرف صله و «دست تو» اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید خاتون مذکور باری زبان هوان و

ذلت دراز کرده گفت تو آنکس نیستی که پدرم ترا بده دینار از قید و حبس فرنگ

خریداری کرده‌گفتم بلی با اینکه بده دینارم خریدولی بدست تو بصد دینارم گرفتار

### مثنوی

**شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی**

گوسفندی را: گوسفند بضم کاف عجمی و سکون واو و سین و بفتح قاف و باء بدل از قاف معروف و یاء حرف وحدت و راء ادات مفعولست.

بزرگی: بزرگ بضم باء و زاء و سکون راء معروف.

رهانیده: فعل ماضی مفرد غائب و الف و تون ادات تعدیه یعنی خلاص کرد.

گرگی: بضم کاف عجمی و سکون راء بمعنی ذئب عربی.

محصل بیت: شنیدم که گوسفندی را شخص بزرگی از دست و دهان گرگی

خلاص نمود.

**شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی پتالید**

کارد: یا کاف عجمی و با سه ساکن بمعنی سکین عربی.

حلق: بفتح حاء مهمله و سکون لام بمعنی گلو.

بمالید: فعل ماضی مفرد غائب.

روان گوسفند: روان در اینجا بمعنی «جان» است زیرا روان بمعنی روح

انسان و جان بمعنی روح حیوان مستعملست و اضافه روان به گوسفند با یاء بطنی است.

محصل بیت: شبی که گوسفند را از چنگ گرگ خلاص نموده بود بگلوش

کارد میمالید (ذبح میکرد تا ناپاک نگردد زیرا از دست گرگ گرفته بود) در این

حال جان گوسفند از ذبح کردن آن مرد ناله میکرد.

**که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی**

چنگال گرگم: چنگال بمعنی دست (پنجه حیوان) و اضافه آن به گرگ لایه است.

در ربودی: در حرف تأکید و «ربودی» بفتح و ضم راء فعل ماضی مفرد غائب

بمعنی «بدر بردی».

تو بودی: یعنی تو بودی و یا تو بوده‌ای.

محصل بیت: روان گوسفند ناله نمود که مرا از چنگال گرگم خلاص کردی و

چون نظر انداختم که عاقبت گرگم من تو شدی یعنی خلاص دهنده و هلاک کننده‌ام

تو شدی.

حصه از قصه اینکه حضرت شیخ را رئیس از قید فرنگک تخلیص نمود اما

گرفتار دختر بدخوی خویش کرد.

## حکایت

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چه گونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات و همه روز در بند اخراجات، ملك فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد.

بند: در اینجا بمعنی قیدست.

اخراجات: مراد تدارك كسوه و نفقه و خرج اهل و عیالست. نه اخراج خواطر از قلب. (رد ابن سید علی)  
تا: حرف تعلیل.

وجه کفاف او: وجه در اینجا بمعنی جهت و «کفاف» بفتح کاف بمعنی رزق و آرزو\* و اضافه اش بیانی و یا مجازاً لامیه و اضافه کفاف به «او» لامیه است. کسی که کفاف را بکسر قید کرده کافی نبوده است. (رد شعی)  
بار عیال: مجازاً اضافه لامیه و بار بمعنی حمل ولی در اینجا مراد ثقلت میباشد و «عیال» بکسر عین جمع عیل است (بفتح و بتشدید و کسر یاء مکسور و مانند چیاد است که جمع جید میباشد).

محصول ترکیب: پادشاهی عابدی را پرسید اوقات عزیز و شریفش چگونه میگذرد و حالت چون است عابد گفت تمام شب در مناجات و وقت سحر در دعا و حاجات و تمام روز در قیود اخراجات و نفقات اهل و عیال یعنی در قید لوازم اینان هستم پادشاه فرمود که جهت معاش و کفاف چیزی معین کنند (تعیین نمایند) تا از دلش بار و ثقلت عیال برخیزد یعنی بقیود عیال مقید نشده مشغول عبادت گردد.

### مثنوی

## ای گرفتار پای بند عیال دگر آزادی میند خیال

گرفتار: در اصل وصف ترکیبی از تراکیب خفیه بعداً بمعنی مبتلا استعمال شده.  
پای بند عیال: «پای بند» در اصل وصف ترکیبی بمعنی بندپا که بآ را به او قلب نموده پای وند نیز گویند و همچنین آنچه را که بپای اسب میزنند پیوند گویند. حاصل این که بمعنی بندپا و اضافه ها لامیه و بیانست.  
کسی که بمعنی «پای بسته» گفته و به لفظ «گرفتار» عطف تفسیری دانسته بهر دو وجه خطا کرده است. (رد سروری)

با را حذف کردند چنانچه در آخور که باصل آبخورد بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه را وار پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقه مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق کنند و بدال معجمه و بدون مد خطاست (غ. نقل از فرهنگ آندراج)

آزادگی: آزاده مقابل «گرفتار» (صنعت تضاد) و یاء حرف مصدرست.  
در بعضی از نسخ بجای «آزادگی» آسودگی واقعست.

مبند: فعل نپی مفرد مخاطب و آزادگی مفعول اول و خیال مفعول ثانی آنست.  
محصول بیت: ای آنکه گرفتار و پای بند عیال هستی (ای آنکه در قید اهل و عیالی) دیگر آسودگی مبند خیال یعنی برای تو صفای عبادت و حضور قلب میسر

## غم فرزند و نان و جامه و قوت      بازت آرد زسیر در ملکوت

ملکوت: در لغت بمعنی ملک است که ملکوت عراق گویند (بمعنی ملک عراق) و در اینجا مراد عالم ملکوتست یعنی عالم قدس.

محصول بیت: غم فرزند و نان و لباس و رزق (اینچنین غمها) ترا از سیر عالم ملکوت باز دارد (مانع سیر آن عالم میگردد) زیرا کوچکترین چیزی مانع وصول بخداست درحالی که خود اینها کلیاتند.

کسی که معنی مصراع ثانی را «ازسیر و مشاهده عالم ملکوت ترا برمیگرداند» گفته معنی را خوب ادا نکرده است. (رد شمع)

وکسانی که در مصراع اول «غم فرزند و بار جامه و قوت» نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

## همه روز اتفاق میسازم      که بشب با خدای پردازم

میسازم: در اینجا بمعنی میکنم است.

که: حرف بیان.

بشب: باء حرف ظرف.

یا خدای: «یا» حرف مصاحبت و تقدیرش «با عبادت خداست».

پردازم: فعل مضارع متکلم وحده بمعنی مقید شوم.

محصول بیت: تمام روز اتفاق میکنم یعنی در نیت و فکرم است که شب بعبادت خدا مشغول و مقیدگردم یعنی بجناب عزت توجه کرده و دلم را از مأسوی خالی و سالم کنم.

کسی که معنای «یا خدای پردازم» را با خدای اختلاط کنم گفته لایق اختلاط نبوده است. (رد سروری و شمع)

## شب چو عقد نماز می بندم      چه خورد با مداد فرزندانم

کسانی که «شب» را «در شب» تقدیر کرده‌اند زائد نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: تمام روز براین اتفاق (بر اتفاق مذکور) میباشم اما چون شب میخوام نماز یگزارم یعنی افتتاح به تکبیر کرده میخوام نماز شروع کنم این بخاطرم میآید که صبح فرزندانم چه خورند.

حاصل اینکه غم فرزند و فان و جامه و قوت بخاطرم مجال صفای عبادت و خلوص طاعت نمیدهد هلی کل حال.

در سلوك حق هیچ چیز نباید مانع راه باشد ولی هر یکی از آنچه که مذکور اقتاد نوعی مانع است.

اگر به اول «چه خورد» يك لفظ «اتفاق» تقدیر شود خالی از وجه نیست.

## حکایات

یکی از متعبدان شام در پیشه سألها عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آن طرف بحکم زیارت بنزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو مقامی سازیم که فراغت عبادت ازین به میسر شود و دیگران ببرکت انقاس شما مستفید شوند و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند

متعبدان شام: «متعبد» اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی عبادت کننده (خدمتکار خداوند) و الف و تون ادات جمع و اضافه متعبدان به شام لامیه است.  
پیشه: بمعنی جنگل و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است (در يك جنگل).

کردی: یاء حرف حکایت.

برگ درختان: اضافه لامیه.

خوردی: یاء حرف حکایت.

بحکم زیارت: باء حرف مصاحبت و «حکم» در چنین موارد بمعنی علت و بهانه اضافه اش به «زیارت» لامیه است.

مقامی: یاء حرف وحدت.

که: حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت.

فراغت عبادت: اضافه مصدر بفاعلش و یا بمفعولش.

ببرکات انقاس: باء حرف مصاحبت و «برکات» جمع برکت بمعنی مبارکی و «انقاس» جمع نفس و در اینجا مراد کلماتست.

اعمال صالح شما: «اعمال صالح» اضافه بیانی و اضافه صالح به «شما» لامیه است.

اقتدا: مصدر از باب افتعال بمعنی «پیرو کسی بودن» است.

موصول ترکیب: یکی از عابدان شام در پیشه ای سألها عبادت میکرد و بعضی طعام برگ درختان میخورد پادشاه آنطرف بقصد زیارت بنزد عابد رفت و گفت اگر مصلحت باشد یعنی اگر لایق بینی در شهر مقامی برای تو پیدا کنم که فراغت عبادت از این بهتر میسر گردد و دیگران نیز ببرکت نفس تو مستفید گردند یعنی با ارشاد و پند تو عده ای مسترشد و منتصح گردند حاصل اینکه چند نفر مرید و معب پیدا کنی تا به اعمال صالحه تو اقتدا نمایند یعنی تابع او را و اذکار و سایر

عبادات تو شوند.

زاهد این سخن قبول نکرد و ارکان دولت گفتند پاس خاطر ملك را مصلحت آنست که چند روزی بشهر درآیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان از صحبت اغیار کدورتی پذیرد اختیار باقیست آورده اند که عابد بشهر درآمد بستان سرای خاص ملك را از برای او پرداختند مقامی دلگشای و روان آسای.

پاس خاطر ملك را: «پاس» با باء عجمی اسمست بمعنی حفظ و اضافه اش به «خاطر» اضافه مصدر بمفعولش و به «ملك» لامیه و «را» ادات تعلیل است.

صفای وقت عزیزان: «مقام» یا الف ممدوده مصدر و مقابل کدورت است و اضافه اش به «وقت» مجازاً لامیه و به «عزیزان» لامیه و مراد از عزیزان متمبذ مذکور است که ادات جمع بجهت تعظیم آمده.

صحبت اغیار: اضافه مصدر بفاعلش و یا بمفعولش میباشد.  
کدورتی: یاء حرف وحدت.

پذیرد: فعل مضارع مفرد غائب یعنی قبول کند و یا «اگر قبول کند» فاعلش ضمیر مستتر راجع به صفاست و از جهت معنی فعل شرط واقع شده.  
اختیار: مبتدا.

باقیست: خبر و جمله اسمیه جواب شرط میباشد.

بستان سرای خاص ملك را: «بستان سرای» در اصل «سرای بستان» بوده یعنی خانه ای که در بوستان باشد سپس از اضافه قطع و تقدیم و تأخیر نموده و ترکیب مزجی کرده «بستان سرای» گفتند بمعنی «سرای بستان» و اضافه اش به «خاص» بیانی و به «ملك» لامیه و «را» ادات تخصیص میباشد.

پرداختند: فعل ماضی جمع غائب یعنی خالی و مهیا کردند.

مقامی: «بستان سرای» را بیان میکند و یاء حرف وحدتست.

دلگشای: وصف ترکیبی است بمعنی گشاینده دل از گشایدن.

روان آسای: وصف ترکیبی بمعنی جای راحتی روح از آسایدن.

محصول ترکیب: زاهد این سخن پادشاه را قبول نکرد ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که برای رعایت خاطر پادشاه چند روزی بشهر بیائید اگر صفای وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتی قبول کند یعنی مکدر الاوقات شود. حاصل اینکه خاطر شریف از ازدحام عوام بیحضور شود اختیارتان باقیست.

روایت کنند که عابد مذکور بشهر آمد و در باغچه منحصرص پادشاه سرایی برای او خالی کردند یعنی اثواب و اثقالی را که در تویش بود خالی کرده تسلیم عابد نمودند مقامی بود دلگشا و روان آسا چنانکه اوصاف بستان سرای مذکور از ابیات زیر فهمیده میشود.

## مثنوی

## گل سرخش چو عارض خوبان      سنبلش همچو زلف محبوبان

گل سرخش: اضافه بیانی و ضمیر شین راجع به «بستان سرای» بمناسبت ادنی اگر چه در حقیقت گل سرخ در بستان هم میشود.  
چو: ادات تشبیه.

عارض خوبان: عارض بروزن اسم فاعل در اصل بمعنی ریشست ولی بعداً بمعنی روئیدن ریش اطلاق گردیده اما عجم عین الفعل عارض و خاتم و کافر را در سعت کلام مفتوح میخوانند و اضافه اش به خوبان لامیه است.  
گل سرخ مبتدا و مابعدش خبر آن و سنبلش مبتدا و مابعدش خبر آن میباشد.  
محصول بیت: گل سرخ بستان سرای مذکور مانند عارض محبوبان بود در رنگ و طراوت، و سنبلش مانند زلف خوبان بود در بوی و لوندی.

## همچنان از نهیب پرد عجوز      شیرتا خورده طفل دایه هنوز

همچنان: «هم» ادات تاکید و «چنان» بمعنی کذالك عربیست.

نهیب: بمعنی خوف و بیم.

پرد عجوز: اضافه لامیه و اسم هفت روز است در آخر تابستان متصل به بهار که قیامت یاد قوم حضرت لوط در آن هفت روز واقع شده و هر يك از این روزها را بعرابی اسمی است.

## قلمه

هست ایام عجزای سرور دانا سه روز      ز آخر ماه شباط و اول آذر چهار  
صن و صنبرست و وبر و عامرست و مژتمر      مطفی الجمرست مکفی الظعن هفتم بر شمار  
شیره: بمعنی لبن عربی.

ناخورده: نا ادات توصیف نفی.

طفل دایه: «طفل» بمعنی نوزاد (بچه جنس حیوانات را گویند) و اضافه اش به دایه مجازاً لامیه و دایه همان ظئر عربیست و به کسی اطلاق می شود که از جنس زن بوده و اطفال را تربیت کند. اضافه طفل به دایه بجهت تربیه میباشد.  
هنوز: الآن.

محصول بیت: گل و سنبلش بمثل اوصافی که مذکور افتاد از بیم پرد عجوز الآن همانند طفل شیر نخورده دایه\* است یعنی همچنانکه رنگ و بویشان بحد کمال است در طراوت و تازگی نیز بکمال مرتبه بود.

کسی که در نتیجه بیت «گل و سنبل آن از شدت و خوف پرد عجوز تمام یاز نشده و اگر باز می شد مثل توصیفی که شیخ فرموده میگشت» گفته معنی بیت را

\* حضرت شیخ پس از آنکه در بیت «گل سرخش چو عارض خوبان» سنبلش همچو روی محبوبان، کمال رنگ و بوی گل سرخ و سنبل بستان سرای مذکور را وصف میکند در این بیت نیز از جهت طراوت و تازگی آنها را بطفل شیر ناخورده دایه تشبیه میکند.

خوب باز نکرده است. (رد شمعی)

وَ أَفَانِينُ عَلَيْهِمَا جُلْنَارُ عُلِقَتْ بِالشَّجَرِ إِلَّا خَضِرِنَارُ

بحر رمل مسدس مخبون.

افانین: جمع افنان و آن نیز بمعنی شاخه و برگست و لفظاً مرفوع و مبتدا

میباشد.

علیهما: ها محلا مجرور و راجع به افانین.

جلنار: بضم کاف عجمی معرب گلنار میباشد لیکن اعراب بتشدید ضم لام

استعمال میکنند بمعنی گل انار صحرائی و فاعل ظرف و جمله ظرفیه صفت افانین

میباشد.

علقت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب تفعیل و مبتی للمفعول میباشد

بمعنی آویزان شد که کنایه از چسبیدنست.

بالشجر: متعلق به علقت.

الاحضر: صفت شجر و بمعنی درخت سبزست.

نار: لفظاً مرفوع و قائم مقام فاعل فعل علقت میباشد و جمله فعلیه محلا مرفوع و

خبر مبتداست و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد. (جمله ابتدائیه)

معصول بیت: گلنار با تعلقات افانینش (ساقه و شاخه های گلنار وقتی که

گل باز کند مثل آتش است که پدروخت سبز چسبیده باشد) یعنی شکوفه های مقام

مذکور گل و سنبلش را وصف کرد و اکنون شکوفه و خود درختان را وصف میکند.

حاصل اینکه گل های باز شده درخت انار مانند آتشی است که به درخت سبز

چسبیده باشد (گل های درخت انار را به آتش تشبیه کرده است).

«راء» جلنار و انار ساکن خوانده میشود.

ملك در حال كنيزك خوب روی پیشش فرستاد.

نظم

ازین مه پاره عابد فریبی ملائک صورتی طاووس زیبی

معلوم شود که در فارسی در بعضی مقام لفظ «ازین» را بمعنی تشبیه استعمال

میکند چنانکه وحید تیریزی در بیت خود تجنیس خط ایراد کرده میفرماید.

پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین

بشر دهد ازین پسر که به بود ز حور عین

ازین پسر: مثل این پسر.

مه پاره: مرادگفتن پاره ماهست و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل میباشد.

عابد فریبی: وصف ترکیبی از فریبیدن بمعنی فریبنده و یاء حرف وحدتست.

ملائک صورتی و طاووس زیبی: هر دو وصف ترکیبی و یاءها حرف وحدتست.

معصول بیت: این بیت مرهون بیت ثانیست، مه پاره ای بود عابد فریب و ملائک

صورت و طاووس زیب یعنی کنیزک مذکور متصف به این اوصاف بوده.



## که بعد از دیدنش صورت نه بیند وجود پارسایان را شکیبی

که: حرف بیان.

دیدنش: اضافه مصدر بمنعولش و ضمیر شین راجع به کنیز و مفعول مقدم فعل «صورت نبندد» و «شکیب» فاعل آتست.

شکیبی: یاء حرف تنکیر و شکیب بفتح شین و کسر کاف عربی بمعنی صبرست.

وجود پارسایانرا: اضافه لامیه و «عاید» را نیز پارسا گویند. و الف و نون

ادات جمع و «را» حرف تخصیص است.

بمضمون این ابیات شراح واصل نشده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

محصول بیت: مه‌پاره‌ای که اگر عایدان و زاهدان آنرا به‌بینند صبر و

قرارشان تمام میشود (بعد از دیدن مه‌پاره در عابدان و زاهدان صبر و قرار

نمی‌ماند). حاصل اینکه وقتی رویش را به‌بینند بی‌تاب و طاقت میشوند.

کسانی که این نظم را ریاعی گفته و نوشته‌اند از احوال شعر آگاهی نداشته‌اند

(رد شراح جمیعاً).

## همچنان در عقبش غلامی بدیع‌الجمال لطیف‌الاعتدال

یعنی در عقبش خدمتکاری بود که در حسن و جمال غریب و بی‌نظیر و در

اعتدال لطیف و معتدل بود فرستاد. حاصل اینکه بمتعبد مذکور غلامی بی‌مثل و مانند

احسان کرد.

## هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطْشًا وَ هُوَ سَاقٍ يَرَى وَلَا يُسْقَى

هلك الناس: فعل ماضی مفرد مذکر غائب و «الناس» لفظاً مرفوع و

فاعلت.

حوله: «حول» ظرف و منصوب و ضمیر «ه» راجع به غلامست.

عطشاً: تمیز و منصوبست بجهت اسناد به هلك الناس.

هو: محلاً مرفوع و مبتدا.

ساق: تقدیراً مرفوع و خبر و جمله اسمیه محلاً منصوب و جمله حالیه است.

یری: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب افعال و فاعلش ضمیر مستتر

راجع به «ساقی» و جمله فعلیه محلاً مرفوع و صفت ساقی میباشد.

لایسقی: جمله فعلیه و معطوف به جمله فعلیه ماقبل خود میباشد و مفعول هر

دو فعل محذوفست و تقدیرش «یریمهم الکأس و لایسقیمهم الشراب» است.

محصول بیت: مردم در اطراف آن غلام بجهت تشنگی هلاک شدند حاصل اینکه

او ساقی است که کاسه آب را بمردم نشان میدهد (خودش دیده میشود) اما شرابی

نمی‌خورد یعنی مرحمتی نمی‌کند.

«یری» از باب افعال مبنی للفاعلت و محذوف بودن مفعولهایش اولی است

از اینکه مبنی للمفعول باشد فتدبر.